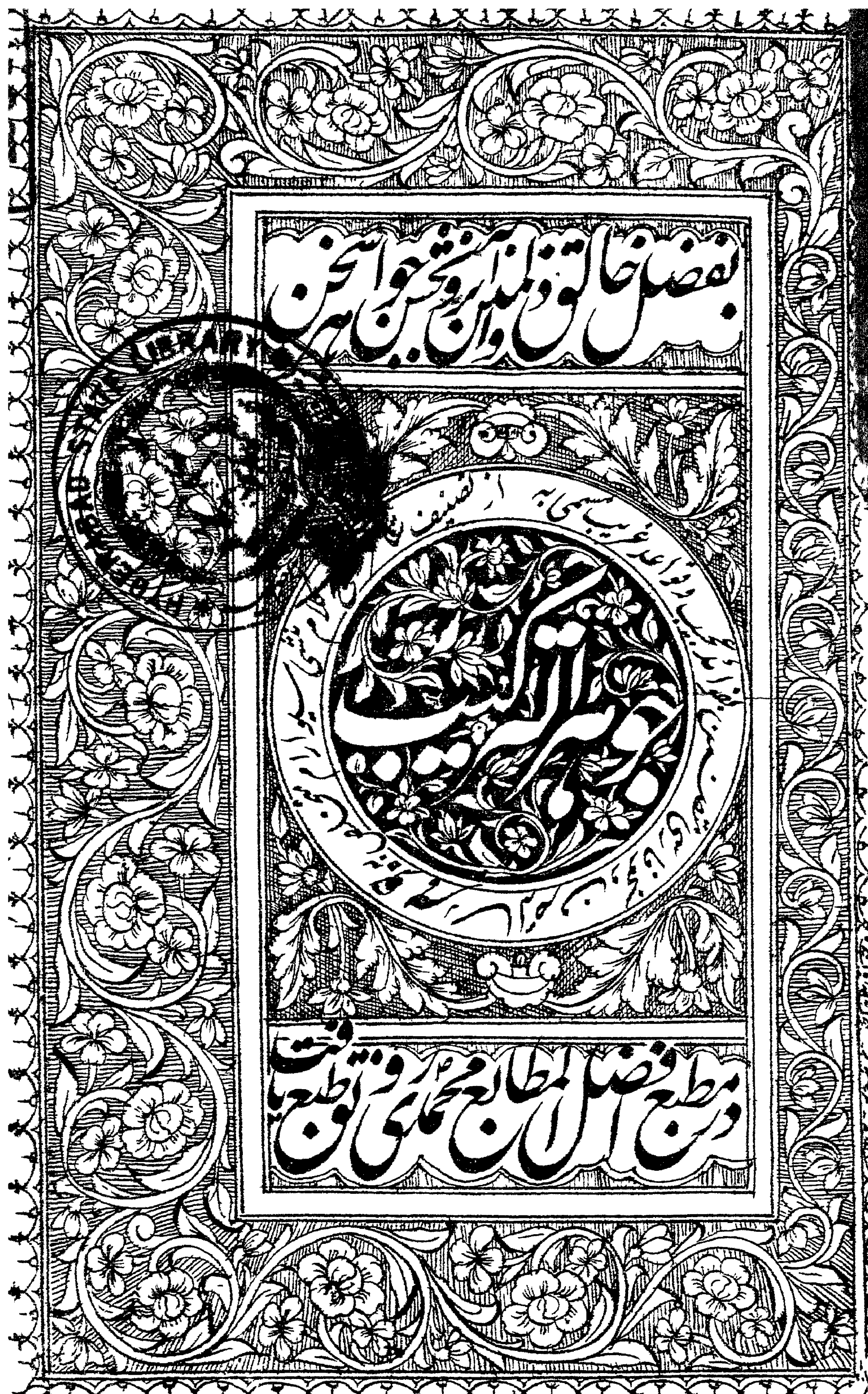

بفضل خالق ذو المنن و بتحسین جہان سخن
زبدة الکتب
مسمی به ... از تصنیف
در مطبع افضل المطابع محمدی فتو طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و نعت و مدح ظل سبحان کرام | خوان ز جوهر این قصیده جوهر الترکیب نام

با همه تحقیق بهر مبتدی و منتهی | منتظم کردم اصول نحو در فارسی کلام

گر کسی بغلطش شود در تحت مغلوبت حریف | در جواب بیت تحتی هم شوی غالب مدام

مجمل این باشد مفصل دان کتاب من دلیل | کان غنی سازد ز چندین نسخهای در ایام

تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام

نظم الفاظست صرف و نحو دان نظم سخن | پس سخن بی نحو باشد بی نمک گو یا طعام

لفظ دار معنی مفرد اگر خوان کلمه اش | حرف و اسم و فعل اقسامش نکو داند عوام

کلمه نامستقل هر جا ادات و حرف دان | معنیش چیزی نفهمی دائما بی انضمام

میکند ربط سخن ضم نمیشود با مستقل | نی شود مسند الیه و نی شود مسند مدام

در بیان معانی حروف معانی

الف کثرت چون بسا مصدر از الصاقها | مثل دوشادوش عطف آمد شناز ای عام

وان قسم تحتا و تکلم دلا هم زاید | شد برستاخیز و شکم آشکارا ای ظلام

هم ندا چون ذا و زاید نه در لیغا فاعلی | مثل دانا بیس قرعا مانا و نکس تا قیام

بای الصاقست بر مفعول چون گفتم تبو
استعانت علت و صحبت ظرف را چونکه شد
هم قسم راهم بمعنی برای و بر بدان
بهر بدل آید چو او اسپی بدیناری خرید
گه برای قدر و تشبیه و محاذات انحصا
گه برای اتصال و گاه حذفش جایز است
تا تعلت علم میخوان تا شناسی ذات حق
انتها از هند تا چین از عشی تا بامداد
هست تفسیری طلیتم گفت تا خوردم شراب
جیم استفهام نامت چیست می آئی چرا
بهر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود
بهر حیه آید چه داری صرف کن تصغیر را
چون بنظم و نثر گه بی نون بود مخصوص نظم
بهر استفهام او رفت و حیاتم چون بود
راست مفعولی ورا دیدم قضا را از قضا
فهم مارا بهر ما شب را شب حق را به حق
زانظم و از نظم و نثر یکسان در عمل
انصراف از خود روم علت خوف جا سدان

زائده ظرفی بیا جانان به بستانم بشام
او بپای خود بجوئی بالسر راهی بجام
چون بجانت من بدیدارت همی آیم ببام
ابتدا را چون بنام کارساز خاص و عام
هم لیاقت هم موافق تحت آگیر در قیام
همچو خانه میروم یعنی بخانه والسلام
ابتدا تا رفته آنچه دارم اغتنام
زینهاری تا مکن بخل و دوامی تا قیام
وان تجاهل ظلم کردی تا بچه اندیت عوام
از چه قومی نیز تعظیمی چه خوبی ای وسام
بهر تفسیر او بود عاصی چه می نوشد مدام
با نخچه وان تسویه فانی چه مولا چه غلام
بهر تشبیه است قدش چو الف زلفش چو لام
بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام
هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن ملام
بهر بدل آید خریدم ده درم را از زیام
هست تبعیضی چه مردی از همه مردان تمام
پس تجاوز در صفت الدوله به از حاتم بنام

هم بیان تحت از رطلا تخصیص نکی از حق — ابتدا از هند تا چین از سحر تا وقت شام

معنی بر چون فلان تخلی کند از نفس خود — استعانت یافته از دست تو کارم نظام

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم — مردک است و کوزک و هم بیچک و طفلک بنام

بهر استفهام یارت کیست بیمارت که کرد — بهر هر که آید بود نادان که خندد بی مقام

علتی چون آمدم زانجا که خوف دزد بود — بهر تا بخشش کنم دائم که باشم نیکنام

ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او — ازپی تفسیر دلداری که دشنم داد جام

پس ترقی نیست آن نقشی که ناظم بست — معنی هم گرچه سکینم که فیضم هست عام

خوان مفاجاتی بشب خفتم که از زیر زمین — هست تهدی ازدهم یارب که باشم در مقام

بهر شرط آید شوم بجوید که بینم روی او — معنی از خامشی بهتر که گفتن گاو لام

گه برای عطف مصدر معنی اهر گز بود — گه دعا را آگاه گردد در سخن تکیه کلام

یای نسبت چون ماه شبه دندانه یدان — هم صفت خفته سواره زائد زینه جام

حصر و تخصیص است یک وزنه عطف و اتصال — درمیان فعلها چون آمده خوردم طعام

یای معروف نسبت را چو هندی فارسی — هم خطائی رفتی و دل برده خوبی و سلام

فاعلی و زری یا مصدر دوستی متکلمی — نور چشمی لاالقی چون آدمی زر بهای دام

یای مجهول است تعظیمی چو آنکس فاضلیست — وحدت و تنکیر چون شخصی بود بی مقام

وصفی و موصوله ابرو نیکه محراب است — پس تمنی نیز استمرار بود ندی بکام

از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی — هم تحمل هم لیاقت ظرف انبوهی فام

اتصالی هم خداوندی تصغیری و شبه — مبر من و ز بحث اسما بر تو خواهد شد تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو الف ها پس پی / نیز ثم دیگر دگر یا بلکه بل چون روم و شام

این حروف اکثر کند یکجا بحکمی چند چیز / یا کند تردید نکس پخته باشد یا که خام

بلکه بل اضراب ارد چون امیرم بل فقیر / یا ترقی چون برو زین پیش گامی بل دو گام

حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا / جز ورا و دون و آن چون هر کسی الا غلام

حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولی / هم ولیک آن ماه در رفته ولی آید بشام

حرف تشبیهی بجمله چون چنانکه همچنین / همچو مثل و همچنان مانند پنداری مدام

حرف استفهام جیم کاف لفظ چیست / پس چرا چون آن کی کجا و کو چگونه هم کدام

چون اگر گر ار چو هر گه تا حروف شرط دان / گرچه هم هر چند ورنه هم و الا ای همام

جیم و کاف زین مر و زین سبب برا چرا / هم بنا بر هم لهذا هر علت خوان تمام

خوان الف یا ای آیا حرف ندا ای جان من / ولنوازا هم ایا سلطان و یا خیر الوسام

۴ حرف ۱۲

بحث اسماء

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل / بی زمانی مثل وحش و طیر و بخشش اهتمام

هم شود مسند بجمله هم شود مسند الیه / خبر و زاید هم مرکب صرفی و ناقص مدام

ماده و فرد واحد و مجموع و کلی و جزی است / معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام

گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا / اسم جامد آنکه نی مصدر نه مشتق چون لجام

لیک مقصود است بر دو جنس موصوف و صفت / آنکه موصوفش توانگر داد بود در خانه ای بنام

ضمائر

۵

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر دان ضمیر	منفصل یا متصل با فعل ای خیر الکرام
مستتر بارز چه گفت و گفتم آنکه هر یکی	فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام
واحد و مجموع متکلم مخاطب غایبست	مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام
فاعلی متصل رفتم روی و رفته است	رفته‌ایم و رفته‌اید رفته‌اند از خاص و عام
فاعلی منفصل چون تو شما ایشان و او	هم من و ما یافتیم از ذات بیچون انفصام
متصل مفعولی آید گفتمش گفتیم‌شان	گفتیم من گفتمت بائیم عیش اندر غمام
منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا	هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام
صورت دیگر و را با ای الصاق این چنین	من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام
ثالث اینها اضافی متصل نذرش و لم	سر پایت دستتان دستشان یا ای الکرام
زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او	فرق تن پای شما ای تو را ای بامدام

اسمای اشاره

از ضمایر هست اسمای اشاره این و آن	جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام
این اشارت بر قریب آن اشارت بر بعید	خاص و محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام
ذره و خورشید یکجا آن هان این تو بی	طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم بکام

بیان مرجع ضمیر

از ضمایر هر یکی راجع باسم مظهر است	مرجع خود را ز تکرار است صائن در کلام
منفصل در ابتدا هم جواب عطف خاص	من عزیزم کیست عاجز من تو و دشمن بکام

بیان اسم مظهر ذاتی

بطریق لف و نشر مثال هر سه

ذاتی مظهر یکی مصدر که گویم بر محل | دومی مشتق یکی آله دگر ظرفست عام

اسم آله در عرب چون مسطر و مفتاح دان | در عجم انرا ز حرف استعانت هست کام

ظرف در تازی محل و مکتب و ملجا معاد | در عجم بهر مکان با این ادتش انضمام

سنگلاخ و گلستان گلزار دیگر کوهسار | رودبار و گلبن و نزهتکده عشرت مقام

خانمان میخانه آذند و نمکدان خوابگاه | در زمانی دان سحرگاه و سحرگه وقت شام

سومش جامد یکی مبهم ز اعداد است و وزن | چون و سپ چارکس هم نیم رطل است خام

نیز ده گز صوف و یک شیشه زمی یک چچه دوغ | چندکس و دیگر فلان کس و اشت چیزی طعام

ثانیش اسم ممیز رفع ابهامش کند | هست مفرد مثل اسپ کس و گرسیم و ندام

یا مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست چند | هست تمیزی که در مبهم بخوانند بی تمام

ثانیش بالفظ تعیین مثل امشب و دیشب است | نیز امسال آن تعیین زین ارشد سوی اتام

ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود | یکجهان یکسر اسر عالم عالم خام قام

رابعش باشد اضافی همچو سرشته گلاب | خامسش توصیفی آمد شور باشیرین ادام

سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی | سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام

ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین | بود باش و دم قدم هم یک بیک خاطر بکام

مظهر وصفی

جنس ذاتی چون مفصل گفتمت اکنون شنو | جنس وصفی کان ز اعراض صفت باشد مدام

نیست مضمر لیک مظهر زان یکی مشتق بدان | مشتقات فارسی در فعل گویم بر مقام

مشتقات اندر عرب از فاعل و مفعول دان | چون علیم و عالم و مهدی و مقصود و مرام

هم تو صفت مشبه کان بباید عنقریب | دومی جامد بود مفرد و مرکب بالدوام

عرضی از اعراض تسعه نیک و بد کوچک و رام ‌ ‌ ‌ راست و چپ نیم و نیمرو کودک کهن و غلام

هست ترکیبش کثیر و زان یکی از سیم و ام ‌ ‌ ‌ چون قلمزن دلپذیر و جلدبر و گیتی خرام

فاعلی دانا خریدار است و رزمی تیر گر ‌ ‌ ‌ پس یکم دوم سوم چارم همین سان ای کرام

نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است ‌ ‌ ‌ لائقی چون ادنی و شایگان و هوار جام

با حروف شبه مثل خاکسار و آسمان ‌ ‌ ‌ دسته و درویش و هوش ماه‌وش پلوان تمام

بهر شکل محافظ کاروان و ربان بدان ‌ ‌ ‌ آبدار و توپچی باشی و مشعلچی مدام

شد خداوندی خرد و بختمند و کامگار ‌ ‌ ‌ شرکتی هم بزم و یکدل خواجه‌تاشان کرام

سبزه و زرده تنوازه خوابناک و شرمگین ‌ ‌ ‌ عنبرین مشکین طرب‌آگین و پرمی پرقتام

طیب‌آگنده ازان پس فرحت‌آیا شرمسار ‌ ‌ ‌ با حروف اتصافی یافت یکسر التیام

همچنین شبرنگ گلگون و سیه‌چرده بدان ‌ ‌ ‌ نیست چرده بی سیه پس سبزفام و زردفام

زرق و دریا تنگدل باشد ترکیب صفت ‌ ‌ ‌ هست تمیزی ازین چون یکم قدر و المقام

سروقامت ماه‌رو ترکیب تشبیهی بود ‌ ‌ ‌ هم اضافی اهل خانه کدخدا حاصل کلام

حالیه چون دست‌بردل سربزانو سرنجیب ‌ ‌ ‌ هست عطفی تنگ و چست و تار و مار و خاص و عام

دربیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم ‌ ‌ ‌ باغچه طفلک دگر مشکیزه و پسره تمام

جمع سالم دان بتازی ناظمون ناظمین ‌ ‌ ‌ ناظمات و در عجم جاندار و بیجان زادوام

عاشقان و نالها باشد گهی بالعکس آن ‌ ‌ ‌ چون درختان نیز آرد در بها نزدیک عظام

چند اوزان ضروری از عرب می‌آورم ‌ ‌ ‌ اندرین ده بیت نظم فاضلی ذوالاحترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آمد سی و نه ج — قتل و فسق و شغل و جهل و لیان باز جریان و مرام
رحمت و نشدت صهوبت کدرت غفران طلب — محمدت مسعاة مرجع مدخل و دعوی حجام
هم زهادت هم درایت هم ثغات هم و میض — هم کراهیت صغر قیلوله و بشری دوام
هم خنق ذکری هدی هم قطیعت هم حول — غلبه و نزوان و سرقه خوان بحرکت عین لام

اوزان صفت مشبه

داخل فاعل صفت باشد مشبه زاهل فن — چون حسن صعب و کریم و حمر و عریان و کرام
جنب و عطشان و عطشی صلب و صفر است و غیور — هم خشن و دیگر بدس حسن رو زرزین بی عمام

اوزان جمع و مصادر مزید وغیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم وان که هست — جمع تکسیر است دیگر چون بدور نوب و عوام
اذرع و عناق غلمه ارفقه حمر و حمیر — شهد و جهال و حملان و سلاطین و کرام
هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و ذکور — هم صحاح هم فواضل هم قضاة است ای نیام
هم صحاری هم سکاری همچنین دان غیر آن — کاندران ای احد گشتی یا فست و انحطام
من بگویم آنچه رائج در عجم شد از مزید — هست اکرام افاضت انصراف احترام
استفاضه نیز استکشاف و استغنا بدان — هم تعقل هم تشفی هم تجاهل ای همام
پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان — نیز تحریر و تزلزل وسوسه وسواس عام
فاعل و مفعول اینها مثل مکرم محترم — مستفیض و منصرف متساو است و مستهام
هم ملاقی هم مقابل هم محرر متصل — نیز متزلزل مذبذب هم مدبر هم مدام

٩

مدعی مستدعی و محتاج و متمنی مقتسم	مستقر و مستوی و مرتضی مقتضی فهام
فعل لفظ مستقل هم بر زبانی هست دال	بحث آن مشهور خواهیم گفت هو خبر بمقام

در بیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

اسم را تعریف و تخصیص دگر توضیح و عطف	نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام
بس مرکب ناقص افتد نیز جزو جملها	اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام
گاه جمله هم فتد جزوش مرکب یا بسیط	نیز اقسامش بسیط و ممتزج دان بالدوام

مرکب اضافی

از بسائط قسم اول خوان اضافت کان بلفظ	یافت ترکیبش بپارسی هیچگونه انتظام
گاه با از گاه را گه یا و های نسبتی	مثل تخت از آبنوس اسپ را زین و لجام
طبل جنگی پارچه مردانه گه بی حرف دان	مثل روی یار و زیبها مستوی اکثر بنام
بهر تقدیم مضاف و لیک مقلوبش بخوان	در مثالم اسپ را زین کدخدا گیتی خرام
مستوی بی حرف را شد کسر پای مضاف	در بواقی جمله اجزا ساکن الآخر مدام
گر بود در مستوی بی حرف عطف اندر مضاف	خوان مضاف آخرین را کسر در آخر مدام
چون مل و جان شما و رشد توانی اندران	جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام
صیت فیض خسرو دهلی بدان آخر مثال	بعد ازان بشنو اضافت را بمعنی انقسام
از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس	وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام
مصدر و مشتق مضاف فاعل و مفعول را	نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام
کشته چشم بتان و خواهش دیدار یار	غیر لفظی معنوی دان چند گونه در کلام

اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ من — هست تخصیصی چو زین اسپ وآن باج سهام
ظرفی آمد سومی چون حجر آب خسب مکنون دل — پس بیانی تخت سیم و پیکر از سنگ رخام
جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه ان — کش مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام
لیک مقصود از مشبه به مشبه باشدت — استعاره دان چو جلاد اجل گنج مرام
از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف — فی المثل تیغ اجل دان از کنایه والسلام

دربیان ترکیب توصیفی و حال و بدل

قسم ثانی دان صفت انواع آن چندین بود — عام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیزگام
اسپ موصوف دان در آخرش کسره بخوان — تیزگام آمد صفت پس مستوی این است نام
لیک در مقلوب هر دو ساکن الآخر بود — هست دوی غالب از متعلق موصوف کام
هم مثالش تیزگام و گه توالی صفات — عیشو چون شاه رعنای شوخ سبزفام
گر به موصوف است شرح وضع نفس ذوالحال خوان — هم صفت احال چون اعزاز دلالان یا بی ام
ور بود توضیح آن از جمله موصول دان — جمله اش میدان صله چون آنکه آمد وقت شام
زانچنانی را که گویید بوج از محفل بران — هر کسی کو رست گو باشد بصدرش کن مقام
مبدل آمد هم عام و هم بدل مشهور خاص — چون رسول الله محمد فوج را افزند خام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا برآوردن ز کل — هست مستثنی برآورده ز جمعی ای همام
صد درم الا عشر هم شانزده الا چهار — قوم الا زید هر کس یا وفا الا الاعلام

بیان عطف اجزای مقصوده جمله

۱۱

قسم رابع عطف آن از بهر جمع و رد شی	مثل سال و ماه و روز و شب تردد یا قیام
هست که موصوف و مضاف اعنی حقیقی هم بدل	نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام
جمع اندر اصل و مستثنی بضد مقصود دان	در مجازی از شبه کار باشد بالدوام
غیر اینها سایر اجزا تابع و زاید بسم	جمله را موقوف بر وی نیست معنی توام

در اقسام مرکبات ممتزجات

ممتزج میدان ازین اقسام رابع مختلط	هست صنائعش کثیر و در دلیلم خوان تمام
مثل مار زلف پیچان بت هندی نژاد	عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام
ظالمی خنجر بدست و خیل خوبان پیش پا	کام بخش خلق الاکام این ناشاد کام
ز آثر خانی مغز جوهر بر گناهی جاملی	آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام
ظاهرت گردد ازینجا جزو ناقص بافت	نیز جمله هم مرکب صرفی و مفرد مدام

در بیان فعل و اقسام آن

هر چه آید دفعه از ذات چیزی در ظهور	در زمانی نام آن فعلست ای عالی مقام
ماضی انواع و حال آینده اقسامش بود	هم مضارع امر و نهی و نفی و دیگر مدام
کلمه تاکید هم بر فعل داخل میشود	هم ضمیر متصل با فعل وارد التزام
بی ضمیری و زمانی صیغه اش خوانند نیز	در بگیری معنیش تنها حدوثش هست نام

مصدر و حاصل آن

کلمه را گر بیابی دال تنها بر حدوث	هم بود اصل صیغ مصدر بخوانندش تمام
بر ثبوتی هم اگر هست داخل صیغه نیست	حاصل بالمصدرش هست ای خیر الانام

مصدر آمد آمدن و نستن و دیدن شدن — حاصل بالمصدر آمد و نش و منبش جرام

هم بود رفتار و پهنا دید و گفت و سوز و ساز — نیز پوشاک و شناسائی قد مبوس ای همام

اسمای مشتقه

اسم مشتق آنکه از مصدر بر آید چار قسم — اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام

اسم فاعل دال بر فاعل چو داننده بود — اسم مفعولست بر مفعول دال ای شادکام

همچو دانسته شده دیده شده آنرا مثال — دال و صف هر دو را اسم صفت دان صبح و شام

مثل استاده نشسته دیده و دانسته دان — نیز انواعش بود بسیار گفتم بر مقام

حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن — همچو خندان و روان افتان و خیزان لاکلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزیکه فعل از ذات وی یابد ظهور — هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی انصرام

فاعل و مفعول آن اسم مظهر و مضمر شود — هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام

نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ — خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فام فام

هم مذکر یا مونث خواه کلی خواه جزو — خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع و عام

هم مرکب ناقص و جمله باقسامات خود — فاعل و مفعول می افتند حسب مقام

جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی — در عجم نامش سخن اندر عرب نامش کلام

ورنه فهمی مطلب از وی لائق ساکت شدن — جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود — نی بمفعولش ضرورت لازمی دانش نام

مثل میرفتیم و او برخاست دیوار او فتاد
در بود با فاعلش مفعول هم یکجا ضرور
مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی سخن
این دو قسم فعل را معروف کان با فاعلست
گر نباشد بود با مفعول بی فاعل یقین
چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم
شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود
گاه با مفعول را باشد گهی با که نه هیچ
چونکه ده دینار را دادم به فقرا یا که پنج
لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور
هست در متعدی معروف هر دو را ضرور
لازمی معروف باشد و اما مجهول نیست
بعض مصدر گاه متعدی گهی لازم شود
لاله از رشک رخت سوخت تو سوزی ام

بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت شام
نام آن فعلست متعدی بنزد خاص و عام
زید ظاهر میکند خورده طعامی را غلام
جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام
در کلام آن فعل را مجهول میخوانی مدام
یا شنیده میشود ایجان که خورده شد طعام
این نشان فعل مجهولست در فارسی کلام
خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام
گفته شد با من سخن این طفل داده شد بجام
هم بود مجهول را بی فاعل از مفعول کام
فاعل و مفعول گر نبود نمی فهمی کلام
فعل متعدیست هم معروف و مجهول از مقام
بر مقام خویش مثل سوختن ای نیکنام
سوخته شد از غم باشد ترا طالب کدام

جملهٔ فعلیه و اجزای اصلی آن

فقرهای امثله بالا بهر سه قسم فعل
فعل و فاعل فعل و مفعولست اصل فعلیه
نیز اصل جمله و خبر دان بقول معتبر

جملهٔ فعلیه دان لیکن مجرد و انضمام
یا که فعل و فاعل و مفعول یکجا و الکلام
همچو مسند الیه و جسم مسند به تمام

لازمی تام را فاعل بود مسند الیه — فعل مسند به را چون رستم آمد رفت سام

همچنین متعدی معروف را باشد ولی — فعل با مفعول یکدو هست مسند به مدام

یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو — هست در فعل عطا و نطق و جعل و عقل عام

مثل او نان خورد من دادمش گفتمش اثر — یار شیدایم کند فهمیدمش مفتون در رام

گاه بر جای دو مفعولست بر یک اکتفا — چونکه نان دادم عطا کردم نمودم کار خام

هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه — فعل مسند به بود چون خورده شد خبز طعام

لیک گر فعل دو مفعولست مجهول ای اخی — زو یکی مفعول با فعلست مسند به مدام

چونکه بد گفته شد و این کار بد بسته شد — زر لفقرا داده شد یا گفته شد او را سلام

افعال ناقصه

لازمی در قسم دان یک تام کان بالا گذشت — دیگری ناقص که رابط میشود اندر کلام

مصدر آن بودن و گشتن شدن گردید است — نیز هستن نزد بعضی نامی ذو الاحترام

است هست نیست باشد نباشد زین سبب — فعل می فهمد کسی رابط کسی از خاص عام

است اندر ای پدر ام وایم نیستم — هست قسم هستی امثالش چنین کن انفهام

فعل ناقص هم با مفعول با فاعل بود — لیک جمله بحدیث فاعل و نیست تام

چونکه سلطان عادلست بود حاتم اهل جود — شد زلیخا عاشق و گردید معشوقش غلام

حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوقش بود — فاعل فعل روایتی دان حدیثا و تمام

معنی افعال ناقص را متمم شد حدیث — ورنه اش نا مستقل چون حرف دان بی انضمام

فاعل اینجا مبتدا خوان و حدیث اینجا خبر — هر دو را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام

مبتدا هم شد بقول معتبر مسند الیه — فعل ناقص با خبر مسند به آمد ای همام

تنبیه

گه ضمیر متصل کافی ز فعل هست و است | گه مقدر هر دو باشد خاص در نظم و نظام

چون تو ئی دانا و تو فرزانهٔ جانانه | هم تو خوبی من بدم ایشان بدان بانیم رام

از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن | تام گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام

موش آمد ظلمتستان روش آمد کعبه | چون بگشت از هند تاجر شد سوی بیت الحرام

فاعل و مفعول افتد هر چه کان گفتم بصد | میشود هم مبتدا و هم خبر حسب قوام

اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا | وصفی و نکره خبر که بر خلاف و عکس کام

معرفه و نکره

معرفه اسم معین نا معین نکره است | معرفه هفت است زانها یک علم چون نوح و جام

دومی مضمر چو او ایشان و ما و من شما | تو سوم اسم اشاره همچو آن این سبز فام

چارمین موصول چون مردیکه دیشب دیدمش | پنجمین معهود ذهن و خارجی اندر عوام

هست فی هنی آنکه متکلم مخاطب اندرش | دیگران هر گز ندانندش برین بشنو کلام

از شهی گوید وزیری میرسد فوج عدو | قصد هر دو زان عدو مثلاً بود سلطان شام

دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی | چونکه معهود است یوسف ابن اعمی را غلام

سادسش نکره که باشد سوی آن معین مضاف | مثل ابن نوح و میرم هادی این سبز فام

خادم مردیکه دیشب دیدمش فوج عدو | نیز طفل ابن اعمی ای عزیز از باب ذو نام

پس منادی هفتمین گفتم مثالش ای عزیز | هست نکره غیر اینها همچو مرد و زن کدام

بیشتر با اسم نکره یای تنکیر بود | چون عدوی یا غلامی یا زنی مردی عام

همزه گر در یای تنکیری جو افتد بعد با	چون زنی مه پارهٔ استاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمیکه دارد اشتراکی بر کثیر	ور نه دارد اشتراکی فرد باشد جزئیت تام
جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف	همچو حیوان مشترک بر انس طیر و دد و دام
نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق	مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام
اشتراک و هم شمول و هم عموم ایجا یکیست	مشترک را عام دان پس خاص باشد ضد عام
معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است	فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام
چونکه انسان فرد حیوان اضافی هست جزء	هم حقیقی و اضافی گیو رستم زال و سام
نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند	مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام
اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس	در علم گیر و عمومی نیز نکره دان مدام
چون بود ملا علی اسم دو فاضل مشتهر	مثل برجندی و دیگر توشجی ذو الکرام
فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین	زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن سگ و چیز	اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون تیزگام
نام ذاتی نیز عینی نام وصفی عرضیست	اسم در انگلش تر بیج و جنس یابد انقسام
از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدول	اولین چون جاهل و اجهل بد و بدتر بفام
دومین جمع این ناخردمند ست ناکس ناسپاس	نیز نامعقول نافرزانه و نامستهام
اسم ذاتی چون لبود معدول وصفی مشتود	مثل بیدل غیر جنس و کم شعور و لا دوام

١٧

اسم وصفی هم مجال مصدریت دانی ست | تیز گامی ناکسی و بیدلی تمثیل تام
معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود | چونکه شوخ ماه آن طفل حسین ای خوشخرام

احکام جمله

بعد ازین تمهید بشنو شرح جملهٔ اینچنین | آب باشد سرد و آتش گرم و دولت را قیام
آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا | سرد و گرم و قیام شد وان خبر وصفی تمام
از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر | چونکه انسانست حیوان گفتم اینها بر مقام
یا شبیه مبتدا گردد شبیه به خبر | چون رعیت بیخ و سلطانش درخت ای نیکنام
در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا | چون بشر حیوان ناطق نار آتش اسم نام
وصفی انکه مبتدا افتد که گردد معرفه | مثل شوخ ما بود بر کاروان طفلست خام
معرفه گردد همیشه مبتدا نکره خبر | چون لب او باده آمد نرگس او مست جام
در دو اسم معرفه هم هستیا مبتداست | سام باشد حیدر رستم حیدر رستم هست سام
نکره عموم دارد چو تخصیصی توان شد مبتدا | چونکه مرد جاهل از اعمی ست بدتر الکلام
نیز در بعضی قرائن مبتدایش ساختن | مثل مردی بود با تو یا زنی دیروز شام
در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم مختصر | در دو نکره میتوان مرعی نمودن بر مقام

بیان فرق در جملهٔ فعلیه و اسمیه

فعل ناقص یا تمام لیک با مسند الیه | سیدها از جملهٔ فعلیه ات بی شک پیام
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است | چون بیاید می بخور گر خورده شد گشتیم بکام
حال مسند به که گفتم ما سبق در جملها | شد ازین اصطلاح نزدیک بعضی از کرام
از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود | مثل من پایم به بند آن ماه زلفش گردام

نزد ایشان دائما مسند به و مسندالیه
بعد فعل افتد اگر بی فاصله مسندالیه
چون شنیدم من که آمد زید داد او انجبر
در چنین جمله ضمیر متصل بیکار دان
لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است
اصل جمله دان دو جز مسند به و مسندالیه
ارتباطی را که متحقق بود در مسندین
کمترین جمله ز دو هست یا از اسم و فعل
هست لفظا مثل عاشق ناصبور و فرش شوخ
اینهمه اقسام جمله را که خواندی بحث آن
پس مجرد خوان بنا شد گر ورا جز مسندین

جملهٔ اسمیه باشد در همه اقسام عام
نزد شان انگاه باشد جمله فعلیه نام
گشته شد یک بگینه گردید شهرت در عوام
با وجود مرجع از نایب چه حاجت مهام
از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام
هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام
نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام
خواه لفظا خواه تقدیرا با سلوب مقام
هست تقدیرا اگر گوئی بیا از خاص عام
وان مرکب تام کافی سکوت اندر کلام
ور بود چیزی در و زائد مزیدش هست نام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها
اولین ظرف مکانی هست چون نزد یک و در
بای ابجد نیز بر در تا بود در ظرف دال
دومین ظرف زمانی وقت ساعت روز و دیر
باد تا و در اد اتش چون بمانی تا آید
در عرب خوانند هر دو ظرف را مفعول فیه

این همه مثل توابع یا لواحق در انام
زیر و بالا اندرون بیرون کر خلف امام
چون و بی خانه تا حجره شوم صاعد ببام
روز و شب فردا و دی مر روز و شب صبح و شام
من بسال این کار کردم تو کنی در چند عام
گاه جمله بی خبر از ظرف میگردد تمام

جمله ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را
هست سوم علت باعث میان جملها
هم ادائش را و با و بهر جهت و از برای
چارمین مفعول معه آنچه با فاعل بود
پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل
دان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را
حال خبری هفتمین در جمله دان از سندین
هشتمین تشبیه خبری شد میان جملها
هم نهم تاکید نسبت آن تو از اثبات و نفی
پس هم متعلق جمله عموماً بهر حصر
از ادات استعانت انصراف و ابتدا
غیر انتها همچنین میکن قیاس و خوان این مثال
آمدم از اصفهان از زید نشنیدم چنین
علم شی بهتر ز جهل و عالم از جاهل نکو
گاه متعلق کند در جمله فارغ از خبر
گاه در جمله شود چندین زوائد مجتمع
چون گدا حیران چرا گردم بحاجت در بدر

مثل من بودم بمصر او بود در بیت الحرام
در عرب مفعول له او را همی دانند نام
او بکاری رفت من از خوف تو ترسان مدام
همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام
چونکه من پروردمش بهر پروردن خیر الکرام
مثل من خوردم طعامی را خصوصاً با ادام
همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام
دارد آن خورشید ست و در رو چون خورشید جام
هست البته که دل هرگز نمیگیرد قیام
ماورای این همه اقسام نه گانه تمام
نیز تبعیض و تجاوز هم بیانش التیام
من ته تیغش میکشم کامد برون تیغ از نیام
لی یکی از ناظمان این ملک کی گیرد نظام
عربی علم ست مثل پیکر از سنگ خام
کار ما از تست گو کار تو شد با هر کدام
چون بخوف البته او شب بگیرد انهزام
به که از دامان اهل الله سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

این همه اقسام از اجزای جمله زائدست | بعض جزو از اصل و زائد شد مقدر بر مقام

گه ز مسند به مقدر گاه از مسند الیه | گاه هر دو که زواید که زادوات و حطام

جملها چون یا خدا حقا بنام کارساز | هم بیا آری بلی نی هست تقدیری تمام

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق | جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام

در سوال از کار گر گویم بلی دان کرده ام | ور بگویم نی پس از فعلی نکردم شد پیام

ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز | از بیا جانان بیا اینجا بیا وا از خصام

بیان جملهٔ خبریه و انشائیه

دان بسیط آن جمله کان باشد مجرد | بر دو جنس آید بسائط را المعنی انقسام

هست خبریه چه شد بهر صدق و کذب آن | مثل دیدم زید را قایم میان ازدحام

ورنه انشائیه اش خوان چون بیا بشنو سخن | کاش کردی آن صنم از لعل نوشینم بکام

لیک استفهام دو گونه ز انشائیه است | یک حقیقی مثل نامت چه کجا داری قیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض | کان بود از جملهٔ تعقیدات معنی در کلام

هست انکاری گر از اثبات باشد قصد | هست اقراری اگر به عکس آن شد مرام

کس بود از اهل عالم کز بدان نیکی شنید | من نمیگویم که نیکو از بدان باشد نظام

هر چه در فاعل بیان شد می فتد جزو بسیط | خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

دو بسیط ار هست با نوعی علاقه مجتمع | آن مرکب را بدان تشابه اندر نظام

هم علائق را بخوان انواع هست چند | از همه تشابه گر دانی انواع تام

۲۱

جملهٔ معترضه آن حشو نیست عارض سخن | گر برآری نیز در معنی نیفتد انخرام

یا رسد مست مدام یار ازین باعث که هست | طبع او نازک بیک جرعه شده مست مدام

گر عبارت بیشتر دارد در زوا آید نیز حشو | وان طویلش ورنه میدان مختصر موجز تمام

مختصر را هم اگر باشد مقدر رابطات | نشیان هند آنرا لچ میدانند نام

شد مرخم هم مسجع عاری از اقسام شعر | نظم هم اقسام دارد و اشتهار اندر عوام

خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح | خوبی عرضی صنایع هم بدائع لا کلام

تابع الفاظ معنی را بسی آرند لیک | عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام

بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان | تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالی مقام

جوهر التعلیم تصنیفم دران وافی بود | زود می یابد بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

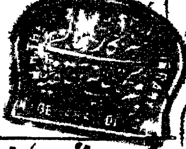
در قصیده خرشات نحو گفتن مشکلست | در کتاب خود دلیل آورده ام با بسط تام

حل ترکیبات نظم گر کنی حسب اصول | بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد بهام

کاملان اصلاح نقص منصفان تحسین کنند | عرض دارد جوهری جوهر الکنون از کرام

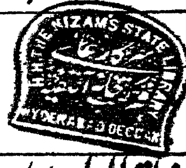
طالبان را حق ز نظم کامیاب فیض کن | تا دعای شان مرا از رحمت سازد بکام

ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوب | سیصد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام



سال هجرت یکهزار و دو صد فزون سی و پنج

عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام



خاتمة الطبع لله الحمد والمنة که در آوان قریب رساله جوهر الترکیب تصنیف منشی سیوا رام [illegible]